

فارسی چهارم
درس یازدهم: فرماندهی دل

دبستان دخترانه علوی
سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۴۰۱

درس یازدهم 

فرمانده دل‌ها



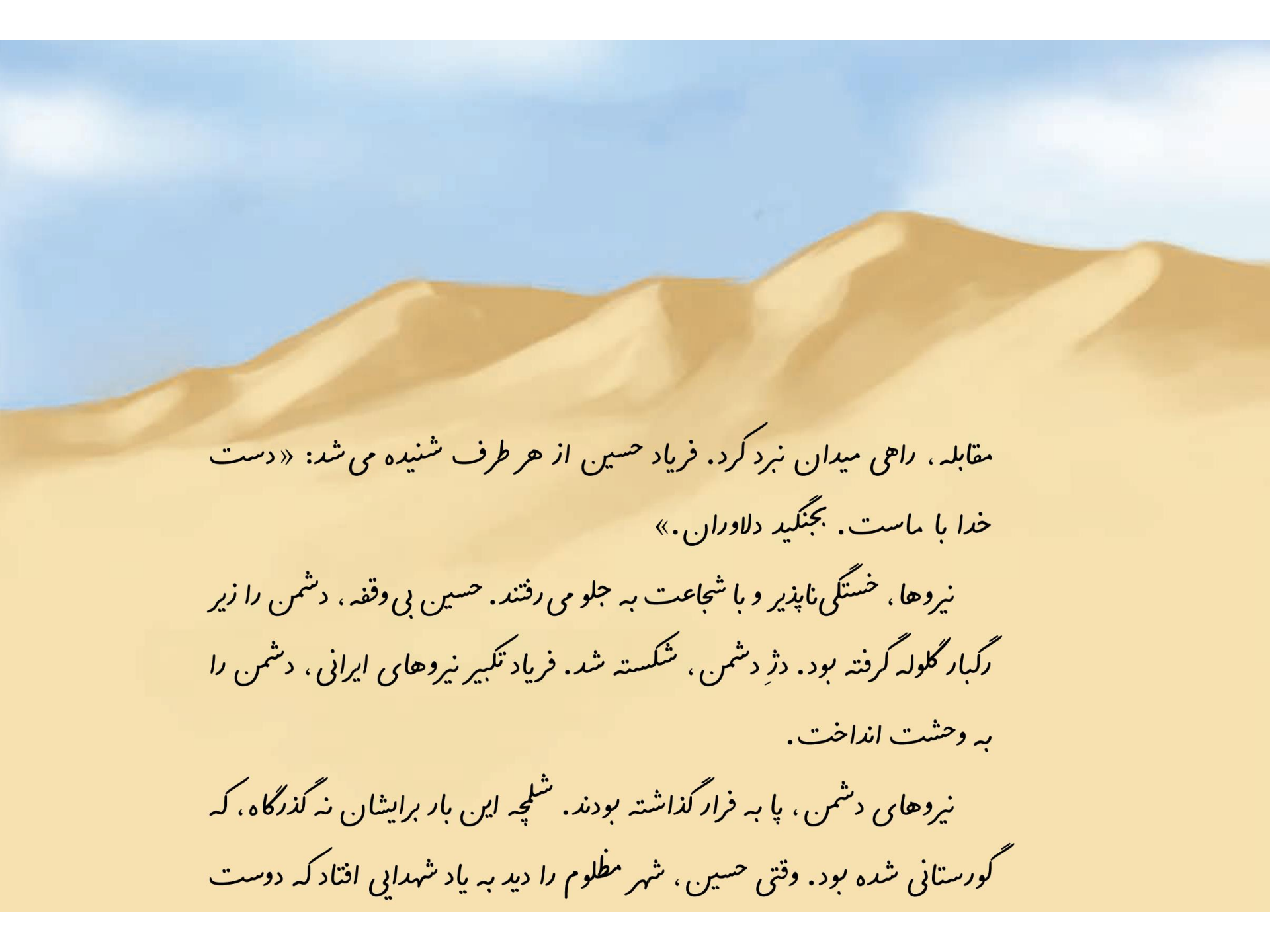
آن روزها دیگر جبهه‌ی جنگ، خانه‌ی اوّل حسین شده بود. اگر دیدار با خانواده‌ی شهدا و دلتنگی‌های خانواده‌اش نبود، آن چند روز را هم مرخصی نمی‌رفت. بچه‌های کوچک شهدا او را دوست داشتند. حسین آنها را با حرف‌های کودکانه‌اش، می‌خنداند؛ با خنده‌ی آنها، پنهانی اشکش را پاک می‌کرد.



او همیشه قصه‌هایش را ناتمام می‌گذاشت تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه‌ی قصه باشند. برای عروسک‌هایشان لالایی می‌خواند و تفنگ پلاستیکی پسر بچه‌ها را رو به دشمنان نشانه می‌رفت. حتی مسؤلیت سنگینی که داشت، نمی‌توانست مانع بازی کردنش با فرزندان شهدا باشد. حسین به دعایی که از لب‌های آنان جاری می‌شد، اعتقاد عجیبی داشت. بچه‌ها دست‌های کوچک خود را به آسمان می‌گرفتند و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کردند. آن روزها حسین احساس می‌کرد، به دعای این قلب‌های پاک به شدت محتاج است. عملیات پیش رو، خیلی مهم و حسّاس بود. مردم می‌دانستند خرمشهر، خونین‌شهر مظلومی است که متجاوزان، آن را به اشغال درآورده‌اند. آزادی خرمشهر، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود. رزمندگان در حال آماده‌سازی خود بودند. این بار باید ضربه‌ی نهایی از

منطقه‌ی حرّمشهر - شلچِه وارد می‌شد؛ جایی که دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود تا برای همیشه حرّمشهر را در اشغال داشته باشد. اولین گروه رزمندگان به دشمن حمله کرد. آتشبارهای عراقی یک دم، خاموش نمی‌شدند. دود و آتش، فضای منطقه را پر کرده بود. بعد از نبردی سخت، رزمندگان در میان بارانی از گلوله، وارد شدند. حسین می‌گفت: «مهم‌ترین منطقه، شلچِه است؛ باید همان جانیه‌های دشمن را در هم بکوبیم!»

شور و شوقی وصف‌ناپذیر، وجود حسین را دربرگرفته بود. او و هم‌زمانش در نقطه‌ای قرار گرفته بودند که مردم ایران هر روز و شب برای آزادی آن دعا می‌کردند. حرّمشهر بوی «جهان‌آرا» و دوستان شهیدش را می‌داد. دیگر برای آزاد کردنش جای درنگ نبود. او برای نفوذ به سپاه دشمن، یاران خود را آماده کرد. دشمن، چندگردان تازه نفس خود را برای



مقابله، راهی میدان نبرد کرد. فریاد حسین از هر طرف شنیده می شد: «دست
خدا با ماست. بجنگید دلاوران.»

نیروها، خستگی ناپذیر و با شجاعت به جلو می رفتند. حسین بی وقفه، دشمن را زیر
رگبار گلوله گرفته بود. دژ دشمن، شکسته شد. فریاد تکبیر نیروهای ایرانی، دشمن را
به وحشت انداخت.

نیروهای دشمن، پا به فرار گذاشته بودند. شلچه این بار برایشان نه گذرگاه، که
گورستانی شده بود. وقتی حسین، شهر مظلوم را دید به یاد شهدایی افتاد که دوست

داشتند آزادی خرمشهر را ببینند؛ به یاد شهید «بهنام محمدی» افتاد که در سنگرهای
خرمشهر سقایی می‌کرد.

برادر خرازی! بچه‌ها می‌گویند: «فرماندهان دشمن، هر سربازی را که بخواهد
تسلیم شود با گلوله می‌زنند!»

حسین، نگاهی به پیکلی که خبر آورده بود، انداخت. صورتش خاک آلود و
لب‌هایش خشک بود. به طرفش رفت و او را در آغوش گرفت. نوجوان
بسیجی، سرش را به سینه‌ی حسین گذاشت. انگار روزهای زیادی انتظار چنین





لحظه‌ای را می‌کشید. اشک‌های حسین، موهای خاک‌آلود او را خیس کرد.
«نگران نباش مؤمن! مطمئن باش. خداوند اراده کرده که حرّمشهر آزاد بشود؛




از نشانه‌هایش هم همین است که دشمنان به جان هم افتاده‌اند.»

مقاومت‌های پراکنده‌ای در شهر ویران حرّمشهر دیده می‌شد. با لگدهای دشمن
در تلاش بودند فرماندهان نظامی را از میدان نبرد، نجات بدهند؛ اما با هدف
قرار گرفتن و سقوط یکی از آنها، بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند.

الکون در مسجد جامع شهر، که روزهای زیادی مرکز مقاومت جوانان بود،
رزمندگان نماز شکر می‌خواندند. ساعتی بعد، حسین ایستاده بود و با نگاهی خیره،
دور دست را نظاره می‌کرد.

درست و نادرست



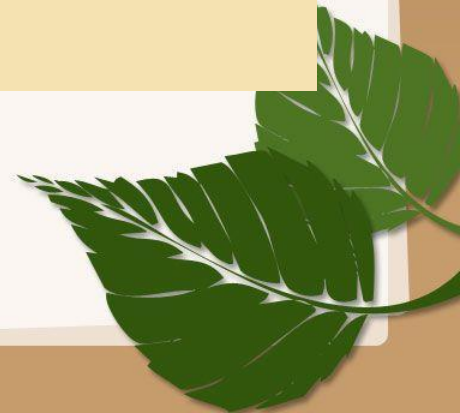
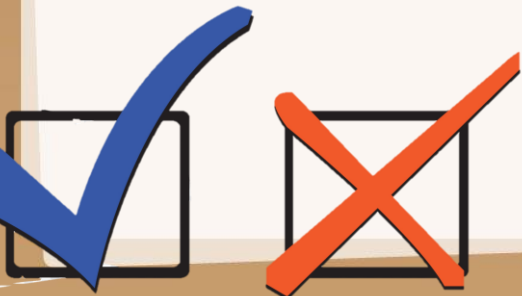
- آزادی خرمشهر از دست متجاوزان، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود. 
- بالگردهای دشمن موفق شدند، فرماندهان نظامی را از میدان نبرد نجات بدهند. 
- پیکی که برای حسین خبر آورده بود، تشنه بود. 



درست و نادرست



- آزادی خرمشهر از دست متجاوزان، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود.
- بالگردهای دشمن موفق شدند، فرماندهان نظامی را از میدان نبرد نجات بدهند.
- پیکی که برای حسین خبر آورده بود، تشنه بود.





۱ چرا بچه‌های کوچک شهدا حسین را دوست داشتند؟

۲ یکی از نشانه‌های اراده‌ی خداوند برای آزادی خرمشهر چه بود؟

۳ آیا شهید بهنام محمدی را می‌شناسید؟ تحقیق کنید و در زنگ بعدی فارسی درباره‌ی او

صحبت کنید.

۴

.....





زیرا رفتار حسین با آنها مانند رفتار پدرشان بود. او بچه‌ها را با مهربانی روی زانوی خود می‌نشاند و برایشان قصه‌های زیبا تعریف می‌کرد و با آنها بازی می‌کرد.

۱ چرا بچه‌های کوچک شهدا حسین را دوست داشتند؟

۲ یکی از نشانه‌های اراده‌ی خداوند برای آزادی خرمشهر چه بود؟ دشمنان به جان هم افتاده بودند.

۳ آیا شهید بهنام محمدی را می‌شناسید؟ تحقیق کنید و در زنگ بعدی فارسی درباره‌ی او

صحبت کنید.

۴



واژگان جدید

دل‌تنگ : غمگین، اندوهگین

منتظر : چشم به راه، کسی که انتظار میکشد.

مسئولیت : بر عهده داشتن وظیفه ای، موظف بودن به انجام کاری

مانع : جلوگیری کننده، سد

اعتقاد : باور، ایمان، عقیده

محتاج : نیازمند

عملیات : فعالیت ها، کارها

عملیات جنگی : کارهای مربوط به جنگ، حمله

واژگان جدید

متجاوز : ستمگر، کسی که به دیگران ظلم می کند.

دژ : حصار، قلعه

تسخیرناپذیر : مکان یا چیزی که به آسانی نتوان آن را به دست آورد،
مکان یا چیزی که دسترسی به آن دشوار است.

وصف ناپذیر : غیر قابل توصیف، وصف نشدنی

بی درنگ : فوری، بدون تأخیر، فوراً

نفوذ ناپذیر : غیر قابل نفوذ، غیر قابل عبور

مقابله : رویارویی، مواجهه

واژگان جدید

بی وقفه : بی درنگ، بدون توقف، پشت سر هم

گذرگاه : محل عبور، جای گذر

سقا : کسی که به تشنگان آب می دهد.

انتظار : چشم به راه بودن، امید داشتن

اراده : خواست، میل، تصمیم

ترجیح دادن : برگزیدن، کسی یا چیزی را بر دیگران برتری دادن

خیره شدن : توجه عمیق، نگاه کردن به چیزی بدون برداشتن چشم از آن

نظاره می کرد : نگاه می کرد، تماشا می کرد.

کلمات هم خانواده

عجیب: عجایب	اول: اوایل
اسلام: مسلم، مسلمان	شهدا: شهید
احساس: محسوس	مرخصی: ترخیص
محتاج: احتیاج	منتظر: انتظار
عملیات: عمل، عامل	مانع: موانع
مهم: اهمیت	جاری: جریان
حساس: حس	اعتقاد: معتقد

کلمات هم خانواده

قرار: مقرر

وقف: متوقف

تکبیر: اکبر

سقا: ساقی

تسلیم: اسلام

طرف: اطراف

مؤمن: ایمان

مظلوم: ظلم، ظالم

متجاوز: تجاوز

اشغال: مشغول

وارد: ورود

منطقه: مناطق

وصف: توصیف

وجود: موجود

کلمات هم خانواده

مطمئن: اطمینان

مقاومت: مقاوم، قوام

نظامی: نظم، ناظم

نجات: ناجی

سقوط: ساقط

جامع: جمع

شکر: شاکر

نظاره: نظر، ناظر

کلمات مخالف

جاری ≠ ساکن	اول ≠ آخر
دعا ≠ نفرین	خنده ≠ گریه
محتاج ≠ بی نیاز	اشک ≠ لبخند
مهم ≠ بی اهمیت	پاک ≠ آلوده، کثیف
مظلوم ≠ ظالم	ناتمام ≠ تمام، کامل
اشغال ≠ آزاد	سنگین ≠ سبک

آزادی ≠ اسارت

کلمات مخالف

نهایی ≠ ابتدایی

حمله ≠ دفاع

خاموش ≠ روشن

تازه نفس ≠ خسته

شجاعت ≠ ترس

دشمن ≠ دوست

نگران ≠ آسوده خاطر

پراکنده ≠ متمرکز

ویران ≠ آباد

سقوط ≠ صعود

فرار ≠ مقاومت

شکر ≠ کفر

دوردست ≠ نزدیک

واژه‌آموزی



شور و شوقی **وصف‌ناپذیر** وجود حسین را در بر گرفته بود.



شوق و وصف‌ناپذیر، یعنی شوقی که به آسانی نمی‌توان آن را توصیف کرد.

دشمن برای نیروهایش دژی **تسخیرناپذیر** ساخته بود.



دژ تسخیرناپذیر، یعنی دژی که




نیروهای **خستگی‌ناپذیر** با شجاعت به جلو می‌رفتند.



نیروهای خستگی‌ناپذیر، یعنی

واژه‌آموزی



-  شور و شوقی **وصف‌ناپذیر** وجود حسین را در بر گرفته بود.
- شوق و صف‌ناپذیر، یعنی شوقی که به آسانی نمی‌توان آن را توصیف کرد.
-  دشمن برای نیروهایش دژی **تسخیرناپذیر** ساخته بود.
- دژ تسخیرناپذیر، یعنی دژی که **به آسانی، تسخیر نمی‌شود**.
-  نیروهای **خستگی‌ناپذیر** با شجاعت به جلو می‌رفتند.
- نیروهای **خستگی‌ناپذیر**، یعنی **نیروهایی که به آسانی، خسته نمی‌شوند**.

روان خوانی



به متنی که برایتان پخش می‌شود، گوش کنید و به لحن خواندن جمله‌های آن توجه کنید. بعضی جمله‌ها مطلبی را می‌گویند؛ برخی دیگر چیزی را می‌پرسد و بعضی درخواستی را بیان می‌کند. تعدادی از آن‌ها هم احساسی را نسبت به چیزی یا کسی نشان می‌دهد. دقت کنید که لحن خواندن این جمله‌ها چگونه است و چه تفاوتی با هم دارند.



فرشته‌ی یک کودک

کودکی که آماده‌ی تولد بود به فرشته‌اش گفت: «می‌گویند فردا من به زمین می‌روم؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه می‌توانم برای زندگی به آنجا بروم؟»
فرشته پاسخ داد: «از میان بسیاری از فرشتگان، فرشته‌ای برای تو برگزیده شده است و از تو مراقبت خواهد کرد.»

اما کودک هنوز مطمئن نبود که می‌خواهد برود یا نه.

«اینجا من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم. من اینجا شاد هستم.»

فرشته لبخند زد و گفت: «فرشته‌ی تو برایت آواز خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو محبت او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: «من چطور می‌توانم بفهمم مردم چه می‌گویند، وقتی زبان

آنها را نمی‌دانم؟»





فرشته او را نوازش کرد و گفت: «فرشته‌ی تو، زیباترین و شیرین‌ترین واژه‌هایی را که ممکن است بشنوی، در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی.»

کودک با نگرانی گفت: «وقتی می‌خواهم با پروردگارم صحبت کنم، چه کنم؟» فرشته که برای این سؤال هم پاسخی داشت، گفت: «فرشته‌ات دست‌هایت را کنار هم می‌گذارد و به تو یاد می‌دهد که چگونه دعا کنی.»

در آن هنگام، صدایی از زمین شنیده می‌شد. کودک می‌دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی، گفت: «اگر باید همین حالا بروم، لطفاً نامش را به من بگویید.»

فرشته با مهربانی دستی به شانه‌اش کشید و گفت: «نام فرشته‌ات اهمیتی ندارد. به راحتی می‌توانی او را **مادر** صدا کنی.»

حالا متن روبه‌رو

را با توجه به

آنچه آموختید،

بخوانید و لحن

خواندن جمله‌ها

را رعایت کنید.